

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

رحیمه توخی  
۲۷ جولای ۲۰۱۴

## دید گذرا بر شعر شاعر شجاع و شوریده (سید رؤوف سلطانی)

فضائی که مفاهیم پراهمیت و روشنائی بخش شعر ذیل گرانقدر سلطانی :

برو جاناز بالینم ، مرا دینم نمیگذارد  
مکن بیهوده تحسینم ، میندیش بهر تزئینم  
شکن جام سفالینم ، مرا دینم نمیگذارد  
بکن ای عشق تدفینم ، مرا دینم نمیگذارد  
بگو ! در یار شیرینم ، مرا دینم نمیگذارد  
ز هر باغ ار گلی چینم ، مرا دینم نمیگذارد  
بگو لعنت ، به آنیم ، مرا دینم نمیگذارد  
به هر شوخی که میبینم ، مرا دینم نمیگذارد  
ولی من عاری از اینم ، مرا دینم نمیگذارد  
من هر کاری چو بگرینم ، مرا دینم نمیگذارد  
به هر سرو سمن یاری  
وطن ویران شد از دستم ز دست فکر بس پستم  
گناه هست عشق در دینم نگر بر حال مسکینم  
کشد سوی جهاد مردم به کشتار و فساد مردم  
به شهر عشق سلطانی ، تو بگذر از مسلمانی

\*\*\*\*

[که با پوزش ، من در ذهن همین فراز (« بگو لعنت به آنیم ») را برایش عنوان کرده ام ] در خاطر من خلق کرد،  
در ذهن خسته ام ، شعری از سپهری تداعی شد:  
« نور در کاسه مس ، چه نوازش ها می ریزد !  
نردبان از سر دیوار بلند ، صبح را روی زمین می آرد .  
پشت لبخندی پنهان هر چیز .  
روزی دارد دیوار زمان ، که از آن ، چهره من پیداست .  
چیز هائی هست که نمی دانم  
می دانم ، سبزه ای را بکنم خواهم مرد.»

و رضا براهنی [ که از چند دهه پیش زمانی که در زندان شاه بود و خستگی تنگنای سلول های زندان مغز مومی  
اش را ملعبه دستش ساخته بود؛ که سرانجام به توابی اش کشاند و از توبه نامه اش میخی ساخت پولادین و

کوبیدش بر تابوت ضدیتی که باشاه و امپریالیزم امریکا داشت [ و حال این کالبد بی روح که از شعر تعریفی می دهد بدین سان : « بدین ترتیب شعر ، سلطان بلامنازع اجرای زبانی ، در خدمت هیچ چیز ، جز خودش نیست » . صفحه ۱۲۵ اثر معروفش « چرا من دیگر شاعر نیمائی نیستم ؟ » و چنین تعریفی نداعی کننده همان نظر خنثائی است که هنر را برای هنر می خواهد .

این نقاد معروف در همان اثرش (صفحه ۱۸۴) درک و فراست و تبحرنقد شعری اش ، از شعر سپهری را بدین گونه بیان می دارد : « در شعر سپهری نحو قرار دادی بر سراسر شعر سیطره دارد . از اول تا آخر . زبان شعر تابع زبان دستور است » ، « اگر همه چیز اینقدر با قاعده است ، چطور ممکن است شخص حالت شهودی پیدا کند؟ چگونه ممکن است درون ناگهان به بیرون پرتاب شود؟ توازی های استعاری بسیار دقیق است صفات بعید به دقت در کنار موصوف ها گذاشته می شود. توازیهای عارفانه « موشکافانه » ساخته می شود . بیان در هیچ جا دگرگون نمی شود . کلمات در هیچ جا به هم نمی آویزند . همیشه یک یک و با هم در یک یا دوسطر در خدمت معنا هستند . » .

در اینجا نیز بر اهنگی که فهم ادبی و نقدش - برآستی - زبان زد عام و خاص شده ، با تأسف که در چنبره حوض تهی از آب ، به آبتنی های خود مرکزی بینی خرده بورژواامابانه و نمایشی می پردازد که ارضاء گردد . وی هیچ شاعری را بهتر و والا مقامتر از خودش نمی داند ( حتا خورشید شعر مردمی، شاملوی بزرگ را ) ( \* ) وی در همین فشرده سپهری را نیمه توصیف می کند ( «خواننده خوشش می آید ، ولی غرق در شعف نمی شود » ) ؛ اما به باور من شعربالا از سپهری انسان را غرق در شعف هم می سازد . و حال ببینیم این حس « شعف » که به ما دست می دهد به کدام مقوله ادبی تعلق ماهوی دارد . گپ دل سپهری در این جا گپی است برخاسته از احساس عاطفی با تصویرگری دل انگیز و رویائی . سپهری می گوید : هر پدیده ای که لبخندش را - بنا بر احکامی - هویدا ساخته نمی تواند در عقب دیوار [ در پشت میله های زندانی که قیودات و برقراری نظم حاکمان زمان ( دوران ) بار آورده اند ، روزنی را کشیده اند مردمان ] که از آن روزن باور های من در سیمای شعرم پیداست . من هیچ نمی دانم ( نگذاشته اند که من چیزی بدانم ) فقط همین را می دانم : هرگاه محیط زیست را تخریب نمایم که ما همه در آن هم نفیریم . من ( ما ) هم نابود می شوم . سپهری در واقع با نوع تعقید احساسش را بیان می دارد که خواننده را به تفکر بیشتر وا می دارد که زمان گیر است و صراحتش محسوس نیست . پیامش هم تعقید ( مرموز و پیچیده است ) در اصل گپ دلش را نه با عوام الناس در میانه گذاشته ؛ بل با تحصیل یافتگان و ادب شناسان .

شعر سلطانی از تعقید و تعمیم نه تنها میرا است ؛ بل در تضاد هم است ؛ زیرا که وی بدرستی می داند که چکیده ها و تراوشات احساس منطقی اش از محیط ماحول و پیرامونش ( ولو در دوری اجباری از مردمش و از سر زمینش ) که منشای مردمی دارد ، و تبلور زیست از تفکر و باور های ایمانی - مذهبی و ساختار های نظام های حاکم دینی بر مردمش که اسباب اینهمه بدبختی و انحطاط شده ؛ می باشد .

شعر « بگو لعنت به آنیم » چنان سلیس و روان ، چنان زود فهم و عام فهم پرورانده شده و به ثمر نشست که می شود گفت در سبک خود کم نظیر است . که من چکیده و فشرده شده متن آن را در شعری می بینم که خود فریاد کرده ام:

**« مجتهد زن ستیز، این نکته بشنو زمن آتش بر تابوت باورت آرزوی منست »**

پتک سنگین این شعر ( « بگو لعنت به آنیم » ) چنان کوبنده و پیکان بران تیر درخشان نقدش چنان با مهارت و توانمندی یک شکارچی جوان [ تخته زرد شده و "سیاه روی" چوب مدور کهنسال ] دین و مذهب را نشانه رفته ،

توگوئی شاعر از شهپر عقاب شعر حافظ و خیام و سایر هموندانشان، تیری ساخته، که اولی نتوانسته با این توانمندی و شهامت و صراحت پرتابش نماید و سینه چرکین و پر کین دشمن بشریت و تمدن و تکامل را آماج قرار دهد.

و در آخرین بیان: صد سینه سخن گره کشاه در شعر « بگو لعنت به ائیم » وجود دارد که باشد به مجال دیگر .  
توفیق بیشتر به شاعر شوریده وطن اشغال شده ام افغانستان که با شتاب و شجاعت در خور ستایش می رود که درفش لاله گون شعر بران و دشمن کوبش را در حلقه آتشین شاعران مقاومت - که انگشت شمارند - به اهتزاز در آورد . به امید آن لحظه ها پیروزی اش را خواهانم رحیمه توخی ۲۵ جولای ۲۰۱۴ .»

[\*] - <http://afgazad.com/Adaby-2014/072214-MQG-Ahmad-Shaamlo.pdf>